

## سخن‌کاوی انتقادی: تحلیلی کوتاه بر بازتاب قدرت در زبان

مجید باغینی‌پور

### مقدمه

در این مقاله نخست زمینه‌های طرح زبان‌شناسی انتقادی (critical linguistics) را به اختصار بررسی خواهیم کرد و انتقادات زبان‌شناسان انتقادی از زبان‌شناسی رایج را مطرح خواهیم ساخت و این امر الزاماً ما را به طرح ادعاهای آنان در مورد زبان و جامعه خواهد کشاند. خواهیم دید که مباحث زبان‌شناسی انتقادی به دلیل ماهیت خود، مورد توجه سخن‌کاوان قرار گرفته است و شاخه‌ای تلفیقی به نام سخن‌کاوی انتقادی (critical discourse analysis) به وجود آمده است. در بخش دوم، برآنیم تا تحلیلی کوتاه از بازتاب قدرت در زبان ارائه کنیم؛ این بخش خود در سه قسمت عرضه خواهد شد. در بخش نخست خواهیم دید که چرا مطالعه زبان و قدرت به عنوان بخشی از زبان‌شناسی انتقادی مطرح شده است. در بخش دوم نشانه‌های زبانی قدرت و اتحاد را از نظر هادسن مطالعه خواهیم کرد و در بخش سوم ابزار و منابع اعمال قدرت را از دید گالبرایت ارائه خواهیم داد و تلاش خواهیم کرد بازتاب آنها را در زبان ردیابی کنیم. در پایان به ذکر نام دو موضوع 'توهم قدرت' و 'مقاومت در برابر قدرت' بسنده خواهیم کرد تا محققان زبان بدانند که کم نیستند موضوعات زبان‌شناختی که اعتنای چندانی به آنها نشده است.

### ۱ پیشینه طرح موضوع: از زبان‌شناسی انتقادی تا سخن‌کاوی انتقادی

اصطلاح زبان‌شناسی انتقادی به مفهوم مورد قبول کنونی آن، در دهه هفتاد قرن بیستم و به عبارتی دقیق‌تر در سال ۱۹۷۹، مطرح شد. گروهی که عمدتاً زبان‌شناس بودند و در دانشگاه ایست‌آنگلیا

در نروید کار می‌کردند، کتابی تألیف کردند با عنوان 'زبان و سلطه' که عنوان فصل آخر آن 'زبان‌شناسی انتقادی' بود. این گروه از همکاران دانشگاهی عبارت بودند از: فاولر، هاج، کرس و ترو. آنان در فصل پایانی کتاب خود، خلاصه و طرح کار کتاب را ارائه کرده بودند. اصطلاح 'زبان‌شناسی انتقادی' را بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسان، دانشمندان علوم سیاسی، محققان رسانه‌های جمعی و جامعه‌شناسان زبان، به‌کار می‌گیرند. در کتاب 'زبان و سلطه' متونی ارائه شده بود که تحلیل آنها توصیه شده بود و لذا این دانشمندان از این نام بهره می‌گیرند تا نامی بر این نوع تحلیل بگذارند.

زبان‌شناسان انتقادی کار خود را انشعابی در زبان‌شناسی رایج می‌دانند. فرکلاف (۱۹۹۲):  
(۳۱۵) از انتقادهای آنان از زبان‌شناسی رایج می‌گوید:

انتقاد آنان از زبان‌شناسی رایج این است که زبان‌شناسی رایج دل مشغول صورت و صورتگرایی است و از نقش اجتماعی غافل مانده است؛ همچنین دو مورد دیگر انتقاد آنان از زبان‌شناسی رایج آن است که اولاً زبان‌شناسی رایج، اعمال زبانی جامعه را بدون تلاش در جهت توضیح اجتماعی آنها توصیف می‌کند و ثانیاً پرداختن به ظاهر اعمال زبانی به شیوه‌هایی صورت می‌گیرد که کاربرد ایدئولوژیک و سیاسی آنها را پنهان می‌سازند.

زبان‌شناسی آنان بدین مفهوم 'انتقادی' بود که بر آن بود تا آن روابط قدرت و فرایندهای ایدئولوژیک پنهان را برملا سازد که در متون زبانی مؤثرند:

موارد مورد ادعای زبان‌شناسی انتقادی عبارت‌اند از: (۱) کل کاربرد زبانی، آن الگوهای ایدئولوژیک یا ساختارهای استدلالی (discursive) را به رمز درمی‌آورد که میانجی بازنمودهای از جهان در زبان می‌گردند؛ (۲) کاربردهای متفاوت (به عنوان مثال، گونه‌های زبانی-اجتماعی) انتخابهای واژگانی یا تعبیّرات نحوی) ایدئولوژیهای گوناگون، ناشی از موقعیتها و اهداف گوناگون را به رمز درمی‌آورند؛ (۳) زبان با استفاده از این شیوه‌ها به مثابه عملی اجتماعی (social practice) عمل می‌کند. (فاولر ۱۹۹۱: ۸۹)

وی بحث خود را در این زمینه با این نتیجه‌گیری به پایان می‌برد که 'زبان آن‌گونه که زبان‌شناسی سنتی مدعی است رسانه بی‌کم‌وکاستی برای تبادل اطلاعات دربارهٔ دنیایی عینی نیست؛ زبان همچنین بازتابی از ساختار پایداری اجتماعی نیست، بلکه زبان یک رشته تفسیر از واقعیت را ترویج می‌کند و از این رهگذر به مثابه جزئی در فرایندهای اجتماعی عمل می‌کند که پیوسته مورد استفاده قرار می‌گیرد'.

به نظر می‌رسد اهمیت فوق‌العاده‌ای که برای زبان در نظریات اجتماعی معاصر قائل می‌گردند،

زمینه‌ساز ظهور زبان‌شناسی انتقادی باشد، 'نظریه اجتماعی که گاهی می‌شنویم چرخشی زبان‌شناختی به‌خود دیده است' (فرکلاف ۱۹۹۲: ۳۱۵). در واقع در این نظریات اجتماعی این مسئله پذیرفته شده است که ایدئولوژی به واسطه عادی‌سازی سخن (habitualization of discourse) پنهان شده است؛ ایدئولوژی را می‌توان با استفاده از ابزارهای زبانی کارآمد و با ارجاع به بافتهای اجتماعی-تاریخی مربوطه روکرد و مورد بررسی قرار داد. آنچه به‌دست می‌آید در واقع روشن‌سازی فرایندهای اجتماعی و سیاسی است، و 'از آنجا که زبان‌شناسی انتقادی نوید پرده‌برداری و رمزگشایی را با استفاده از تکنیکی تحلیلی (و در واقع با استفاده از یک رشته ابزارهای ساده) داده است، لذا از سوی کسانی که در ارتباط با سخن (discourse) می‌باشند، به‌گرمی مورد استقبال قرار گرفته است' (فالولر ۱۹۹۱: ۸۹).

بنابراین، می‌بینیم که کم‌کم شاخه‌ای تلفیقی از سخن‌کاوی و زبان‌شناسی انتقادی حاصل آمد که نام 'سخن‌کاوی انتقادی' یافته است. فرکلاف (۱۹۹۲: ۳۱۵) معتقد است که قسمت عمده زبان‌شناسی انتقادی همان سخن‌کاوی انتقادی است و چهار وظیفه برای آن قائل است: ۱) تحلیل متون گفتاری یا نوشتاری در رابطه با بافت اجتماعی که در آن، این متون تولید و تفسیر می‌شوند؛ ۲) یافتن شالوده‌هایی برای دستور که از نظر اجتماعی قابل قبول باشند؛ ۳) مطالعه معیارسازی زبان در حکم جنبه‌ای از مبارزه اجتماعی یا طبقاتی؛ ۴) پرداختن به رویکردهای انتقادی‌تر نسبت به آموزش زبان. در واقع، معلوم شد که در واحدهای بزرگتر از جمله، یعنی سخنها، باید به تحلیل چه پرداخت. به نظر می‌رسد که در نظریات جدید اجتماعی به اعمال زبانی به مثابه جایگاهی عمده برای ایدئولوژی می‌نگرند. فرکلاف (همان) نام نظریه ایدئولوژی (ideology theory) را به این نظریات جدید می‌دهد و می‌افزاید:

نظریه‌پردازان مهمی چون میشل فوکو و یورگن هابرماس در تولید و بازتولید (reproduction) جامعه و همچنین در شکل روابط قدرت، جایگاه مهمی را برای زبان قائلند. پیشرفتهایی که در نظریه ایدئولوژی صورت گرفته‌اند (مخصوصاً پیشرفتهایی که با نام آنتونیو گرامشی و لویی آلتوسر همراه بوده‌اند)، ایدئولوژی را در درون اعمال اجتماعی جای گرفته و در حکم بخشی از 'عقل سلیم' (common sense) می‌دانند... آلتوسر و فوکو همچنین سهمی در ارائه نظر جدیدی از موضوع اجتماعی (social subject) داشته‌اند که بر طبق آن، موضوع اجتماعی یک‌دست و یکپارچه نیست و در عملی اجتماعی، از جمله زبان، شکل گرفته است و پیوسته در معرض شکل مجدد است.

نظرات میشل پوشو در شکل‌گیری مکتب سخن‌کاوی فرانسه نقش بارزی برعهده داشتند. سخن‌کاوی فرانسه در محدوده بیان ساختاری مارکسیسم، زبان‌شناسی و روان‌کاوی کار می‌کند

و در دو دهه شصت و هفتاد قرن بیستم در فرانسه مطرح گردید. در این مکتب، سخن در حکم صورت مادی و زبان‌شناختی ایدئولوژی است؛ با این نظر، نظریه‌پردازان این مکتب، سعی در روشن نمودن ابعاد زبان‌شناختی ایدئولوژی و همچنین شکل‌گیری موضوعات داشتند. "پوشو بر معناشناسی و تغییرپذیری معنای کلمه برطبق ایدئولوژی تأکید می‌کند و اشکال استدلالی (discursive formations) گوناگون را به اشکال ایدئولوژیک (ideological formations) گوناگون مربوط می‌سازد" (همان). پوشو بیشتر به سخن سیاسی مکتوب می‌پردازد و بر آن است تا اشکال استدلالی را از پیکره‌های زبانی متون بازسازی کند و بر آن نیست که متون خاصی را تحلیل کند؛ فرکلاف تحلیل متن را خاص گروه ایست‌آنگلیا می‌داند که:

برآند تا منبعی انتقادی فراهم کنند که برای غیرزبان‌شناسان قابل استفاده باشد. آنان از مایکل هلیدی، توجه به ترکیب تحلیل صوری دقیق متون با تحلیل اجتماعی را به ارث برده‌اند. آنان توجه خود را معطوف متون مکتوب رسانه‌های جمعی و تحلیل دستور کرده‌اند؛ مثلاً به انتخابها در متعدی بودن (transitivity) و حالات کیفی (modality) به‌گونه‌ای پرداخته‌اند که گویی ایدئولوژی آنها را تعیین کرده است.

این گروه اصطلاح 'ایدئولوژی' را کانون توجه خود ساختند. این اصطلاح و اصطلاح 'نقش' دو اصطلاحی هستند که مخالفان زبان‌شناسی انتقادی آنها را به مشکل بودن تلقی می‌کنند. فاولر (۱۹۹۱: ۹۰) درباره اصطلاح 'ایدئولوژی' می‌گوید:

اصطلاح ایدئولوژی، معانی و عواقب گمراه‌کننده بسیاری داشته است ... این اصطلاح را باید مفهومی مثبت و نه منفی به حساب آورد. منظور زبان‌شناسان انتقادی از ایدئولوژی، مجموعه‌ای از ایده‌ها نیست که غلط باشند، عقایدی که از 'وجدانی تحریف شده' (distorted consciousness) پرده برمی‌دارند و لذا از نظر سیاسی نامطلوبند. نوعی تعریف خنثی که به شیوه‌هایی مربوط می‌گردد که مردم بدان شیوه‌ها زندگی خود را سامان می‌بخشند و توجیه می‌کنند، مناسبتر است؛ 'مجموع شیوه‌هایی که مردم بدان شیوه‌ها هم زندگی می‌کنند و هم رابطه خود را با شرایط هستی‌شان به خود می‌نمایانند' (پلسی ۱۹۸۰: ۴۲).

شکی نیست که منبع فکری اصلی زبان‌شناسی انتقادی همانا رویکرد نقش بنیاد هلیدی است؛ در این بخش، این منبع فکری زبان‌شناسی انتقادی را به نقل از فاولر (همان: ۹۱-۹۲) عرضه خواهیم کرد. هلیدی (۱۹۷۰: ۱۴۲) مدعی است که 'صورت خاصی که سیستم دستوری زبان به خود می‌گیرد، ارتباط نزدیکی با نیازهای اجتماعی و شخصی افراد دارد و در جهت برآوردن نیازهای خود این افراد است که زبان ضرورت پیدا می‌کند'. این ادعا صددرصد در تضاد با ادعای چامسکی است که صورت زبانی، انتخابی شانس از بین امکانات ساختاری

همگانی است که از نظر ژنتیکی در وجود هر نوزاد و در دسترس وی قرار داده شده‌اند. البته این احتمال هم کاملاً هست که آنچه زبان انسان به حساب آورده می‌شود، از نظر صوری آن‌گونه که جامسکی پیشنهاد می‌کند، محدود باشد؛ همچنین این احتمال هم هست که برخی ساختارها ممکن است از نظر همگانی و به دلایل زیست‌شناختی موجود باشند. مثلاً نظریه معناشناسی طبیعی (natural semantics) مباحث موجهی ارائه می‌کند مبنی بر اینکه مفاهیمی چون 'قرمز'، 'دایره' و 'بالا' در تمام زبانهای مورد مطالعه، واژه‌بندی (lexicalized) شده‌اند، یا می‌توان با استفاده از کلمات مرکب (made-up words) آنها را فراگرفت، زیرا بازتابی از ویژگیهای زیست‌شناختی طبیعی انسانها (دید رنگها، وضعیت عمودی و غیره) می‌باشند. اما چنین توضیحاتی تنها می‌توانند ذره ناچیزی از واژگان یک زبان را شرح دهند. اگر دربارهٔ منتخبی از دیگر واژه‌ها، مثل Aids (ایدز)، macho (نرستیزه‌جو و پرخاشگر)، interface (فصل مشترک)، privatization (خصوصی‌سازی) بیندیشیم، فوراً روشن می‌گردد که اگر بناست چیز جالبی دربارهٔ این واژه‌ها بگوئیم، لازم است به موارد استفاده و منشأ اجتماعی آنها اشاره کنیم. در ارتباط با نحو، سؤالات مورد توجه زبان‌شناس انتقادی در ارتباط با نقشهای اجتماعی گونه‌گونی (variability) است تا در ارتباط با محدودیتهای زیست‌شناختی همگانی پیرامون ساختارهای ممکن.

هلیدی با طرح سه ورنقش (metafunction) نظریهٔ نقش بنیاد را به جزئیات زبان نزدیکتر کرد: ورنقش انگارساختی (ideational)، ورنقش بین شخصی (interpersonal)، و ورنقش متنی (textual). وجود ورنقش انگارساختی برای زبان‌شناسی انتقادی حیاتی است. این ورنقش با مفاهیم سنتی از زبان مرتبط است، زیرا هلیدی اذعان دارد که این ورنقش دربارهٔ بیان محتواست. یک مورد نقص توان‌گاه نظریات مرسوم از بازنمود (representation) آن بود که فرض بر این گذاشته می‌شود که 'محتوا' (جهانی که در ارتباط با آن ارتباطی برقرار می‌گردد) واقعیتی ثابت و عینی است که با استفاده از رسانهٔ شفاف زبان به نمایش درآمده است. به‌ر حال هلیدی (با ارجاع به وُرف) اذعان می‌کند که زبان 'ساختار در اختیار تجربه قرار می‌دهد'. جزء انگارساختی از طریق مکانیسمهای ساختاری، همچون مقوله‌بندی واژگانی، متعدی بودن و همپایگی، شبکهٔ منسجمی را شکل می‌دهد که از طریق آن دید سخنگو (یعنی دید جامعه، دید متن، دید گونهٔ کاربردی) از جهان با میانجیگری حاصل می‌گردد. ساختار انگارساختی رابطه‌ای دیالکتیکی با ساختار اجتماعی ... دارد؛ ساختار انگارساختی هم انعکاس‌دهندهٔ ساختار اجتماعی است و هم آن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. این عنصر دستوری تاکنون عمده‌ترین موضوع مورد علاقهٔ زبان‌شناسان انتقادی بوده است که در آن کلید زبان‌شناختی دستیابی به این مفهوم را یافته‌اند که از متن تحت فشارهای

اجتماعی (social pressures)، تفسیری با میانجی حاصل آمده و جزئی از آن واقعیت عینی عرضه می‌کند که مدعی است از آن سخن می‌گوید.

لذا ساختار انگار ساختی نه ساختاری خودکفا در درون زبان است (همان‌گونه که مثلاً ساختار واژگان در زبان‌شناسی زیابست) و نه بازتابی از پیش تعیین شده از واقعیتی ثابت است، بلکه گونه‌ای قراردادی و متغیر از جهان است که می‌توان تنها آن را در ارتباط با بافتها و اهداف اجتماعی درک کرد. زبان‌شناسی انتقادی هنوز هم در جریان روشن ساختن ماهیت این مفهوم و روابط بافتی آن است. معانی به یک مفهوم قبل از زبان وجود دارند، با این وجود زبان، شیوه تحقق و تدبیر ابتدایی آنهاست. به ایدز بیندیشید: این واژه عنوان اختصار یافته‌ای از نام یک بیماری (سندروم نقص ایمنی اکتسابی ...) است که قبل از ابداع عنوان ایدز وجود داشت. این اختصار در دهه هشتاد قرن جاری بسیار رواج یافت، به‌گونه‌ای که در اخبار حتماً از آن سخنی به میان می‌آمد، و وسیله‌ای مفید و سهل‌الوصول در تدبیر هوشیاری عمومی و کانون توجه سخنهای مربوط به اخلاقیات، آموزش و پرورش و چاره‌جوییهای پزشکی شد. ایدز صرفاً شرایطی فیزیکی در برخی افراد نیست؛ ایدز همچنین با کمک زبان مفهومی است در جامعه، بخشی از شیوه پی‌بردن ما به موقعیت فعلی و قضاوت کردن ما درباره موقعیت فعلی است ... تصور هلیدی از زبان به مثابه مفهومی نشانه شناختی و اجتماعی شیوه‌ای در درک این روابط است.

فاولر پس از بررسی رویکرد نقش بنیاد هلیدی، بحث خود را بدین‌گونه به پایان می‌برد که:

صورت عنوان کتاب کرس (۱۹۸۵) که به دلیل پیش‌پندارهای ما ممکن است پیچیده و درهم‌وبرهم تلقی گردد، برآن است تا اصل دیگری از زبان‌شناسی انتقادی را ثبت کند: ما باید در برابر آن نظریه‌پردازی که زبان و جامعه را دوجیز جداگانه می‌داند، مقاومت کنیم. سخن مربوط به نهاد زبان‌شناسی فشار عظیمی به ما تحمیل می‌کند تا زبان و جامعه را جدای از هم بدانیم، همان‌گونه که می‌توان این امر را در عناوین کتابهایی ملاحظه کرد که در عنوان آنها تقسیم دوگانه‌ای دیده می‌شود: زبان و جامعه، زبان و بافت اجتماعی، زبان و رفتار اجتماعی. جامعه‌شناسی سنتی (لباو و تراذگیل)، زبان و جامعه را دو پدیده مستقل معرفی می‌کند که به‌طور جداگانه می‌توانند توصیف شوند و به کمیت کشیده شوند؛ گونه‌گونی در زبان (مثلاً  $r/$  یا  $r/$  بعد از واکه و قبل از همخوان واقع می‌شود یا خیر، و در صورت وقوع با چه میزان وقوعی) را می‌توان با ربط دادن آنها به گونه‌گونی موجود در جامعه (همچون طبقه اجتماعی-اقتصادی، جنسیت، سن) مورد ملاحظه قرار داد ... تصحیح افراطی (hypercorrection) و تصحیح تفریطی (hypocorrection) صرفاً بازتابی از موقعیتهای اجتماعی فاعلها نیستند، آنها قصد کاربرد زبان به منظور تغییر دادن موقعیت خود را بیان می‌کنند. در چنین مواردی می‌توان به زبان

به چشم مداخله‌ای در فرایندهای اجتماعی نگریست. زبان‌شناسی انتقادی دیدی از زبان را می‌طلبد که مداخله را اصلی عام بداند. زبان روالی اجتماعی و یکی از مکانیسم‌هایی است که با استفاده از آن جامعه خود را نشان می‌دهد و اداره می‌کند. لذا زبان در درون جامعه است تا به موازات آن. درک این فرایندهای دیالکتیکی ... هدف زبان‌شناسی انتقادی است.

به هر حال، زبان‌شناسی انتقادی و به‌خصوص سخن‌کاوی انتقادی بیشتر و بیشتر در محدودهٔ رشته‌هایی همچون روان‌شناسی اجتماعی، حقوق و سیاست به‌کار گرفته می‌شود؛ تحقیقات بین‌رشته‌ای با شرکت و همراهی زبان‌شناسان و اعضای رشته‌های دیگر در مواردی همچون سخن‌پزشکی، سخن‌آموزش و پرورش، سخن‌رسانه‌ها و سخن‌سیاسی پا می‌گیرند و گسترش می‌یابند. فرکلاف (۱۹۹۲: ۳۱۵) امیدوارانه به این همکاری می‌نگرد: "شاید این همکاری بین رشته‌ای پربارترین مسیر به سوی آن یکپارچگی باشد که زبان‌شناسان انتقادی سودای آن را در سر می‌پروراند یکپارچگی متن و سخن‌کاوی با تحلیل فرایندها، روابط و اعمال اجتماعی".

## ۲ زبان و قدرت

مطالعهٔ زبان و قدرت بخشی از زبان‌شناسی انتقادی است. در واقع، هنگام بحث از زبان در جامعه ناچاریم از انتخاب‌های زبانی مناسب نیز سخن بگوییم؛ مثلاً معلم بچه را 'تو' خطاب می‌کند ولی بچه حق ندارد معلم را 'تو' خطاب کند. در واقع، انتخاب زبانی شاخصی از روابط قدرت است. زبان‌شناسی انتقادی در تحلیل خود از سیاست‌گذاری زبان‌شناختی قدرت، سخن به میان می‌آورد و این الزاماً ما را به مسئلهٔ 'ایدئولوژی' می‌رساند زیرا "زبان پیوسته ایدئولوژی تولید می‌کند و ایدئولوژی صرفاً مجموعه‌ای از ایده‌ها یا باورهاست، به‌عنوان مثال این ایده یا باور که زنان و بچه‌ها را می‌توان در مالکیت خود داشت، این ایده یا باور که افرادی که در کشورهای دیگر زندگی می‌کنند و یا اتباع بیگانه‌ای که در کشور ما زندگی می‌کنند به‌هر حال بیگانه‌اند ...". (فاولر ۱۹۹۱: ۹۲). مطمئناً این ایدئولوژی‌ها در انتخاب‌های زبانی منعکس می‌گردند و بحث سلطه (control) مطرح می‌گردد و باید به این سؤال جواب دهیم که قدرتمندان چگونه از زبان بهره می‌گیرند تا افراد فاقد قدرت را تحت سلطهٔ خود درآورند؟ این بدان معنی است که از زبان به مثابهٔ ابزاری برای سلطهٔ اجتماعی می‌توان بهره گرفت و مطالعهٔ فرایند رمزگذاری زبانی قدرت در حیطهٔ سخن‌کاوی انتقادی قرار می‌گیرد.

فاولر (۱۹۹۲: ۲۵۸) قدرت را "رابطه‌ای نامتقارن بین (الف) و (ب)" می‌داند، "جایی که (الف) و (ب) می‌توانند افرادی باشند (دکتر/بیمار، والد/بچه)، می‌توانند نهادهایی باشند (دادگاه حقوقی/اتحادیه‌های بازرگانی)، و یا ترکیبی از این دو باشند (سازمان بهزیستی/فرد مدعی یا خواهان)". این رابطهٔ نامتقارن براساس خصوصیتی مهم، همچون پول، فرصت سیاسی، دانش،

نقش یا مقام است و به نظر می‌رسد که میزان اهمیت داشتن آنها در جوامع مختلف، یکسان نیست. در واقع، (الف) دارای منابع قدرتی بیش از (ب) است، لذا می‌تواند با اِعمال قدرت، رفتار (ب) را تحت سلطه خود درآورد. این بدان معنی است که میل به قدرت را می‌توان با مطالعه سخن سنجید زیرا قدرت در اقلام زبانی رمزگذاری می‌گردد و وظیفه سخن‌کاوی انتقادی این است که این رمزها را کشف کند و به گشایش آنها اقدام کند.

از سوی دیگر، اتحاد (solidarity) "رابطه برابری است که افراد را در قالب گروه‌هایی با منابع، رفتار و خودانگاره مشترک متحد می‌کند" (همان)، مثل استفاده دزدان از زبان ستیزی (antilanguage) بنابه دلایل پنهان‌کاری و یا استفاده جزیره‌نشینان و بنیارد مارتا از واژه‌های مرکب مرکزی شده برای حفظ لهجه سنتی خود (به نقل از لباو ۱۹۶۳) و یا استفاده از تصحیح تفریطی توسط مردان کارگر نوریچ به منظور ابراز اتحاد مردانه خود (به نقل از ترادگیل ۱۹۷۴).

در براون و گیلمان (۱۹۶۰) و اریک-تریپ (۱۹۶۹) ساده‌ترین مدل جامعه‌شناختی زبان از زبان و قدرت عرضه شده است. این مدل براساس اصل همبستگی (correlation) یا همپراکش (covariance) بنا نهاده شده است و در آن زبان و قدرت دو چیز متمایز از یکدیگر و به مثابه یک متغیر (variable) می‌باشند. در حوزه قدرت، روابط بین اشخاص تا رتبه خاصی می‌رسند و لذا در کلاس درس، معلمان قدرتمندتر از شاگردان خود می‌باشند و البته در این فرایند عوامل گوناگونی همچون سن، قدرت فیزیکی، طبقه و نقش اجتماعی مؤثرند. در نتیجه انتخاب‌های زبانی خاص صورت می‌گیرند، مثل استفاده از ضمائر 'تو' و 'شما'.

اما زبان همیشه بازتابی از روابط اجتماعی نیست؛ به عنوان مثال، در تصحیح افراطی، فرد با کمک زبان سعی دارد خود را به عنوان عضوی از طبقه اجتماعی بالاتر و قدرتمندتر جا بیندازد. چنین فردی می‌داند که این شیوه سخن گفتن در جامعه شناخته شده است و در اذهان سخنگویان جای گرفته است.

در بخش اول دیدیم که یکی از موارد ادعای زبان‌شناسی انتقادی این است که زبان، آن الگوهای ایدئولوژیک را به رمز درمی‌آورد که میانجی بازنمودهایی از جهان می‌گردند؛ در واقع ایدئولوژی بازنمودی زبانی از جهان است که از نظر اجتماعی متشکل است و زبان و سایر نظام‌های نشانه‌شناختی دیگر بر آن تأثیر می‌گذارند. فاولر (۱۹۹۲: ۲۵۹) با نام سخن‌دیداری (visual discourse) از این مورد یاد می‌کند:

به عنوان مثال، تصاویر موجود در کتابهای کودکان که پسران را قوی‌تر و فعال‌تر از دختران



نشان می‌دهند. یا تبلیغات تصویری که سرتاپای مردان را نشان می‌دهند اما بخشی از زنان را نشان می‌دهند. چنین بازنمودهای تبعیض‌آمیزی الزاماً عمدی نیستند. تکنیکهای ترکیب‌بندی قراردادی‌اند؛ و قراردادهای برای به‌کارگیرندگان خود عادی می‌شوند و در نتیجه ایده‌هایی که بر آنها دلالت دارند، طبیعی جلوه می‌کنند. لذا تکنیکهایی همچون پیش‌زمینه (foreground) در مقابل پس‌زمینه (background) و کل در مقابل جزء (whole/part) به‌گونه‌ای ناخودآگاهانه این ایده را نشان می‌دهند که مثلاً مردان از زنان، سفیدپوستان از سیاه‌پوستان، بزرگسالان از بچه‌ها مهم‌ترند؛ و این ایده بدون در نظر گرفتن محتوا و منظور اولیه بارها و بارها در سخن دیداری تولید می‌شود؛ سخن دیداری ما را احاطه کرده است.

مثال استفاده از ضمائر تو/ شما بیانگر این مطلب است که ساختارهای زبانی به آرامی دست‌اندرکار نشان دادن مفاهیمی از تفاوت‌های قدرتی‌اند. متعدی بودن به مفهوم مورد نظر هلیدی (۱۹۷۸) در سطح گسترده‌ای از این دید مورد بررسی قرار گرفته است: کدام گزاره‌ها (predicates) به کدام مرجعها (referents) نسبت داده شده‌اند، یا شرکت‌کنندگان چه نقشهای معنایی در ساختار بند بازی می‌کنند. لذا انتخاب عامل/پذیرا به وضوح به تمایزات قدرتی مربوط می‌شود. جهت دستوری (grammatical voice) با متعدی بودن در این حوزه فصل مشترک دارد: جملهٔ معلوم تلویحاً می‌گوید که مرجع عبارت اسمی در سمت چپ [در انگلیسی] کنندهٔ کار است، حال محتوا هر چه می‌خواهد باشد؛ جملهٔ مجهول را می‌توان بدین دلیل به کار برد تا پذیرا را برجسته ساخت و مسئولیت را تلویحاً بیان کرد، و حذف عامل می‌تواند کنندهٔ کار را پنهان سازد. سومین ساختار زبانی انعکاس‌دهندهٔ تفاوت‌های قدرتی همانا مقوله‌بندی واژگانی است: مردان، زنان و بچه‌ها؛ به ترتیب ارائه شده دقت کنید. مقولهٔ واژگانی نشاندار (marked) تلویحاً در حاشیه بودن را می‌رساند: دکتر در مقابل خانم دکتر. واژه‌بندی افراطی (overlexicalisation) نیز خود انعکاسی از این مطلب می‌تواند باشد که ما سخت نگران قدرت و یا برعکس ضعف موردی هستیم؛ اسامی بیشماری که در جامعه ایران دربارهٔ قاچاقچیان مواد مخدر در روزنامه‌ها و مجلات و سایر وسایل ارتباط جمعی دیده می‌شوند، حاکی از نوعی نگرانی از قدرت تأثیرگذاری این گروه اجتماعی‌اند: قاچاقچیان مواد مخدر، سوداگران مرگ و غیره. کارگفت‌ها (speech acts) و حالات کیفی (modality) هم هر دو انتخابهایی را در دسترس قرار می‌دهند که نشان از قدرت دارند.

## ۲-۱ بازتاب قدرت در زبان

در بخش قبل دیدیم که سخن‌کاوان انتقادی فرض را بر این می‌گذارند که زبان و جامعه دوجیز جداگانه نیستند و زبان در درون جامعه است تا به موازات آن. بنابراین اگر جامعه‌شناسان به مطالعهٔ

قدرت در جامعه دست زده‌اند، پس می‌توان به مطالعه قدرت در زبان نیز همت گماشت. این امر نخست مستلزم شناختی از خود قدرت است.

ماکس وبر قدرت را چنین تعریف می‌کند: “قدرت یعنی تحمیل اراده‌کسی بر دیگران” رحیمی (۱۳۷۶: ۱۱) در پاسخ به سؤال “قدرت چیست؟” الزاماً به سراغ انگیزه قدرت‌طلبی می‌رود:

... در تحلیل قدرت با دو کس سروکار داریم، یکی کسی که اراده خود را بر دیگران تحمیل می‌کند و دیگر کسی که تسلیم این تحمیل می‌گردد. قدرت رابطه‌ای اجتماعی است، ولی چون جامعه مرکب از آدمیان است هر حکمی در زمینه جامعه‌شناسی برمی‌گردد به حکمی در قلمرو روان‌شناسی. از این رو نخست باید ببینیم بزرگترین انگیزه روان آدمی چیست ... در بحث فیلسوفان از مهمترین انگیزه روان آدمی دو عقیده مهم در میان است. راسل از قدرت می‌گوید و مارکس از ثروت ... هنگامی که مارکس می‌گوید: فیلسوفان تا به امروز خواسته‌اند جهان را تفسیر کنند، اما مسئله اساسی تغییر دادن جهان است، صریحاً بر تقدم قدرت اعتراف می‌کند.

گالبرایت (۱۹۸۵: ۱۴) نیز هدف از قدرت‌طلبی را نفس اعمال قدرت می‌داند و بس:

در همه جوامع، از بدوین آنها گرفته تا به ظاهر متمدن‌ترینشان، اعمال قدرت بسیار لذت‌بخش است. مراسم پرآب‌وتاب تعظیم ... انبوه ستایشگران، سخزانیهای توأم با تحسین و کف‌زدن، حق تقدم در میهمانیها و ضیافتها، اسکورب مخصوص، هواپیمای اختصاصی، تماشای سلام نظامی و رژه همه تجلیل از کسی است که صاحب قدرت است. این تشریفات، رضایت بسیاری عاید شخص می‌کند ... هم از بافت قدرت و هم از اعمال قدرت، نوعی احساس خود بزرگ‌بینی پیدا می‌شود.

کی‌یر کگور (به نقل از رحیمی ۱۳۷۶: ۱۸) درباره طبیعت بشری آورده است: “وقتی که پا به سن گذاشتم، چشمم باز شد و حقیقت را مشاهده کردم، از مشاهده‌اش خنده‌ام گرفت و تاکنون نتوانسته‌ام جلوی [خنده‌ام را بگیرم. دیدم که معنای زندگی در تلاش معاش و حب جاه خلاصه شده است.” آیزایا برلین (۱۳۶۸: ۲۷۰) معتقد است که “شخص می‌کوشد تا آنجا که بتواند خواستهای خود را به دیگری تحمیل کند و آنان را در قالب مناسب و دلخواه خود درآورد و در بازی خود مورد استفاده قرار دهد.” راسل در کتاب قدرت خود می‌نویسد: “قدرت دوستی جزء طبیعت عادی انسانی است” (ص ۱۳۷) و “از میان تمایلات پایان‌ناپذیر انسان، از همه قویتر تمایل به قدرت و افتخار است” (به نقل از گالبرایت در کالبدشناسی قدرت، ص ۱۱).

با توجه به مطالب مطرح شده، حال می‌خواهیم این سؤال را مطرح سازیم که آیا این پدیده مهم، یعنی قدرت، که از طرفی جامعه‌شناختی است و از طرف دیگر روان‌شناختی، در زبان انعکاس

دارد یا خیر؟ ما بر این باوریم که حتماً انعکاس دارد و این همان مطلبی است که در بخش قبل از آن سخن گفتیم که میل به قدرت را می‌توان با مطالعه سخن سنجید، زیرا قدرت در اقلام زبانی رمزگذاری می‌گردد و وظیفه سخن‌کاو انتقادی این است که این رمزها را کشف و به گشایش آنها اقدام کند.

## ۲-۲ نشانه‌های زبانی قدرت و اتحاد

هادسن (۱۹۸۰: ۸-۱۲۵) نشانه‌های زبانی قدرت و اتحاد را بررسی کرده است، اما وی تمایزی بین نشانه‌های زبانی قدرت و نشانه‌های زبانی اتحاد قائل نشده است و آنها را یکجا بررسی کرده است. هادسن با عامترین نوع نشانه در زبان انگلیسی و فرانسه شروع کرده است، یعنی آن اقلام احساسی (sensitive items)، که برحسب قدرت-اتحاد تغییر می‌کند و به مخاطب اشاره دارند. در انگلیسی اسامی اشخاص اقلام احساسی‌اند، اما در فرانسه این اقلام، ضمیر دوم شخص را نیز دربرمی‌گیرند. در زبانهای دیگر اقلام احساسی گروههای اسمی را نیز دربر می‌گیرند، گروههای اسمی که به صورت اشکال خطاب مورد استفاده قرار می‌گیرند. مثلاً بنابه مشاهدات میچل (۱۹۷۵: ۱۵۹) در بین جوامع مسلمانان، بزرگتران ممکن است جوانتران را با همان اصطلاحی مورد خطاب قرار دهند که جوانتران با استفاده از آن، ایشان را مورد خطاب قرار داده‌اند. لذا در زبان پری، که در شمال آفریقا بدان تکلم می‌شود، ممکن است مادری فرزندش را پِما (yemma) خطاب کند که در بافتهای دیگر به معنای 'مادر من' است و این فرم عاطفی نمونه خاصی از اتحاد است؛ این مورد درباره جامعه فارسی‌زبانان نیز صدق می‌کند، زیرا مواقعی مادران فرزندان خود را 'مادرم' خطاب می‌کنند. جهانگیری (۱۹۸۰) یک رشته عبارات اسمی را نام می‌برد که به مفهوم 'چاکرت' یا 'نوکرت' می‌باشند و برای اشاره به سخنگو به‌کار می‌روند. لذا روابط قدرتی بین سخنگو و مخاطب را می‌توان برحسب عبارات اسمی تعریف کرد که هم به گوینده ارجاع دارند و هم به مخاطب.

نوع دوم نشانه زبانی قدرت-اتحاد همانا رابطه نسبتاً بلاواسطه بین قدرت-اتحاد از یک سو و اشکال فعلی (verb forms) از سوی دیگر است. مثلاً، در زبان کره‌ای بیش از شش پسوند موجود است که بیانگر روابط قدرتی-اتحاد بین سخنگو و مخاطبند؛ یعنی یک فعل ممکن است یکی از این پسوندها را ضمیمه خود داشته باشد (مارتین ۱۹۶۴). جالب است بدانید که این شش پسوند به دو گروه تقسیم می‌شوند: سه پسوند درجات متفاوت اتحاد مثبت (یعنی: روراستی، صمیمیت و آشنایی) و سه پسوند دیگر روابط قدرتی متفاوت بین افراد با اتحاد ناچیز (یعنی: مؤدبانه، تحکم‌آمیز و تبعیض‌آمیز بودن) را نشان می‌دهند. به عبارت دیگر، همچون انگلیسی و فرانسه، در

کراهی هم در نشانه‌های زبانی قدرت-اتحاد، این اتحاد است که بر قدرت پیشی می‌گیرد ولی بنابه مشاهدات هیل وهیل (۱۹۷۸) در بین ناواتلی زبانان مکزیکی این چنین امری صدق نمی‌کند، زیرا حتی صمیمیت افراطی نیز با استفاده از رابطه قدرتی بیان می‌گردد. گفتنی است که یافتن مثالهایی در فارسی که فرد به جای استفاده از اشکال اتحاد، به استفاده از اشکال قدرتی متوسل می‌شود تا صمیمیت زیاد را بروز دهد، چندان کار مشکلی نیست. هادسن (ص ۱۲۷) از نشانه‌های قدرت-اقتدار در زبان فارسی می‌گوید: «افعال در فارسی نشانه‌های قدرت-اقتدارند، اما به جای تغییر دادن شکل فعلی با وندها، اختلافات با انتخاب اقلام واژگانی متفاوت دارای معنی یکسان نشان داده می‌شوند... این انتخاب برطبق روابط قدرت-اتحاد بین سخنگو و فاعل فعل صورت می‌گیرد، لذا فعل، انعکاس‌دهنده روابط بین سخنگو و مخاطب نیست، مگر اینکه مخاطب فاعل باشد.»

نوع سوم نشانه زبانی قدرت-اقتدار از نظر هادسن، سطح واژگانی است. گیرش (۱۹۶۰) جاوه‌ای را مثال خوبی برای این نوع سوم نشانه‌های زبانی قدرت-اقتدار می‌داند، که در آن اشکال واژگانی ما به‌ازایی برای هر معنی از معانی بسیاری دارد که تنها به فعل محدود نمی‌گردند. گیرش اشکالی را ذکر می‌کند که در جاوه‌ای در برابر جمله 'حالا می‌خواهی برنج و مانیوک (cassava) بخوری؟' موجودند و نشان می‌دهد که در برابر هر کلمه انگلیسی، در جاوه‌ای دو یا سه کلمه موجود است، البته به جز to و cassava. گیرش مدعی است که محدودیت‌های آشکاری در باب کلماتی موجود است که در یک جمله با هم به کار می‌روند و شش 'سطح سبکی' را شناسایی می‌کند که با یک رشته اقلام واژگانی نشان داده می‌شوند و لذا هر جمله می‌تواند صرفاً به یکی از این سطوح تعلق داشته باشد. نقش سطوح سبکی این است که روابط قدرت-اتحاد بین سخنگو و مخاطب را نشان دهد و به قول گیرش "دیواری از رسمی بودن رفتاری" بنا کند تا حیات درونی مخاطب را حفظ کند. هر چه سطح بالاتر باشد، دیوارهای بیشتری موجود خواهند بود تا مخاطب را در برابر تجاوزی محافظت کند که هر جامعه‌ای به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر بر زندگی خصوصی اعمال می‌کند. هادسن درباره نشانه‌های زبانی قدرت-اتحاد نکته‌ای نهایی را ذکر می‌کند که از نظری مهم است، یعنی این نکته که نشانه‌ها اغلب به روابط قدرت-اتحاد بین سخنگو و مخاطب محدود نمی‌شوند، بلکه ممکن است همچنین بیانگر روابط موجود بین سخنگو و فردی جز مخاطب باشند. مثلاً وقتی جان براون مخاطب نباشد، اشکال متفاوتی در دسترس است تا به او اشاره شود، و البته با قواعدی حاکم بر انتخاب موردی خاص. لذا، اگر از نظر سخنگو، وی زیردست باشد، به او با عنوان 'جان' اشاره می‌کند: 'دیروز جان رو دیدم'، در حالی که اگر از نظر سخنگو، وی برتر باشد، به او با عنوان 'آقای براون' اشاره می‌کند، و اگر وی در مقوله‌ای بینابینی باشد، در مورد

چگونگی اشاره به او اطمینان چندانی نیست. روشن است که اگر فرد حاضر نباشد، از سختی انتخاب مورد کاسته می‌شود و جالب است بدانید که در ناوانلی برای ارجاع به شخصی که غایب است، از شکلی استفاده می‌شود که در مقایسه با شکل خطاب، از احترام کمتری برخوردار است (هیل و هیل ۱۹۷۸). به نظر نمی‌رسد که عکس این قضیه صادق باشد. هادسن معتقد است که این نکته از این جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد:

روابط قدرت-اتحاد بین سخنگو و مخاطب را می‌توان به مثابه موردی خاص از پدیده‌ای عام‌تر تلقی کرد؛ این مورد در ارتباط با روابط قدرت-اتحاد سخنگو با جهان به‌طور کلی است. به نظر می‌رسد که زبان اغلب ما را تشویق (یا حتی وادار) می‌کند تا روابطمان را با آنچه درباره‌اش حرف می‌زنیم، بیان کنیم. اگر به شخصی اشاره می‌کنیم که جایگاه خودمان را نسبت به او برحسب قدرت و اقتدار، تعیین می‌کنیم، و اگر به شیئی اشاره می‌کنیم، احتمالاً کلماتمان را حتی برمی‌گزینیم تا به روابطمان با صاحب آن شیء اشاره کنیم (همچون موارد وقوع در جاوه‌ای و ناوانلی). لذا می‌توان به نشانه‌گذاری زبانی قدرت و اتحاد به چشم مثال دیگری از شیوه‌ای نگریست که بدان شیوه سخنگو به هنگام سخن گفتن، جایگاه خود را در عالم اجتماع تعیین کند.

## ۲-۳ ابزار و منابع اعمال قدرت و بازتاب آنان در زبان

تا اینجا دیدیم که قدرت در زبان انعکاس دارد. اما هنوز پدیده<sup>۳</sup> قدرت را به‌طور کامل در زبان ردیابی نکرده‌ایم، آن هم در زبانی که آن را به موازات جامعه نمی‌دانیم، بلکه آن را در درون جامعه می‌دانیم. اجازه دهید این سؤال را مطرح سازیم که قدرت چگونه اعمال می‌گردد؟ گالبرایت (۱۹۸۵: ۱۰) سه ابزار برای اعمال قدرت می‌شناسد: قدرت کیفردهنده، قدرت پاداش‌دهنده و قدرت شرطی. مشاهده قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده در زبان کار مشکلی نیست. انواع و اقسام مجازاتهای زبانی مثالهایی از قدرت کیفردهنده می‌توانند باشند و انواع و اقسام تشویقهای زبانی مثالهایی از قدرت پاداش‌دهنده. اما قدرت پاداش‌دهنده و کیفردهنده مطمئناً در ارتباطات غیرکلامی هم جای دارد و با کمی تأمل مثالهایی از موقعیتهایی به یادمان خواهد آمد. ابزار سوم اعمال قدرت جایگاه خاصی دارد و تأمل بیشتری را می‌طلبد. نخست اجازه دهید از زبان گالبرایت (همان: ۱۱) این ابزار را بشناسیم:

وجه مشترک قدرت کیفردهنده و قدرت پاداش‌دهنده این است که تسلیم‌شونده به تسلیم خود واقف است؛ در مورد نخست به‌خاطر اجبار است و در مورد دوم حساب پاداش را می‌کند. قدرت شرطی، برخلاف این دو، با تغییر اعتقاد فرد اعمال می‌شود. تشویق و ترغیب، آموزش، یا تعهد اجتماعی نسبت به چیزی که طبیعی، صحیح یا به‌حق است موجب تسلیم فرد در برابر

خواست دیگری یا دیگران می‌شود. تسلیم نشانه کار درست است و نفس تسلیم تشخیص داده نمی‌شود.

اما به راستی این ابزار سوم اعمال قدرت چیست؟ آیا این همان 'قدرت معنوی' نیست که رحیمی (۱۳۷۶: ۱۲۵) بدان اشاره می‌کند که:

... کسب قدرت با آرزوی جاودانگی ارتباط دارد. انسان از فناشدن خود ناخرسند است و می‌خواهد با آن مقابله کند. سنانکور گفته است: "انسان فناپذیر است ... شاید چنین باشد، ولی بگذارید مقاومت‌کنان فنا شویم، و اگر نابودی در انتظار ماست، آن را سرنوشتی عادلانه بگیریم." و یکی از راههای مقاومت آن است که انسان مهر خویش را بر صفحه روزگار باقی گذارد. برای این کار، همه چون اسکندر و ناپلئون شمشیر را انتخاب نمی‌کنند. در فرانسه پاستور را داریم، و در ایران رازی و امثال او را. اینان قدرت‌طلبی را، در زمینه‌ای دیگر، بر صلاحیت خویش متکی می‌کنند. عده‌ای نیز همچون ولتر و راسل و کامو و امثال آنان از نیروی فطری خود کمک می‌گیرند تا قدرتی کسب کنند و این قدرت را در راه نشر حقایق ... صرف کنند.

رحیمی این دو را 'قدرت معنوی' می‌نامد و آن را از قدرت سیاسی بدان گونه باز می‌شناسد که متکی به زور نیست. اقتناع دیگران را می‌طلبد، نه اطاعت کورکورانه‌شان را. حال بازمی‌گردیم به زبان. حد اعلای قدرت‌طلبی انسان (البته از نوع معنوی آن) در زبان چیست؟ "ادبیات" پاسخ رحیمی (همان: ۱۲۶) است، یعنی اقتناع دیگران با استفاده از ابزار زبان، اما بسیار مقتدرانه (باز هم از نوع معنوی آن، البته). دعوت به 'گفتگوی تمدنها' نیز دعوت به اقتناع قدرتمندانه دیگران است، آن هم با ابزار زبان و نه شمشیر، اما در سطح کلان.

در ضرورت طرح توانش ارتباطی به جای توانش زبانی چامسکی بحثی نیست و البته در اینکه توانش ارتباطی از اجزائی تشکیل شده است، نیز شکی نیست و محققان اجزاء گوناگونی، همچون توانش دستوری، توانش سخن، توانش جامعه شناختی زبان و توانش استراتژیک را مطرح کرده‌اند؛ با این حال به نظر می‌رسد یکی از تواناییهای ارتباطی که ما در فرایند اکتساب زبان در جامعه بدان دست می‌یابیم همانا تعیین جایگاه قدرتی خودمان است و این می‌تواند بخشی از توانش جامعه‌شناختی زبان باشد، یعنی توانش قدرت. رحیمی (۱۳۷۶: ۷۴) معتقد است که "قدرت تعیین‌کننده طبقات اجتماعی است" و این بدان معنی است که بچه با کسب توانش قدرت، طبقه اجتماعی خود را تشخیص می‌دهد. رحیمی (همان: ۵-۷۴) نشان می‌دهد که در طول تاریخ قدرت موجد طبقات اجتماعی بوده است نه سرمایه، و به نقل از دانیل بنسید (۱۹۷۶: ۴۱) می‌گوید: "درگذار از قبیله بدوی به جامعه طبقاتی، قدرت نتیجه عوامل دیگر نیست، بلکه خود عاملی است فعال." ولی به

نظر راسل (به نقل از رحیمی، ۶۳) در طول تاریخ ثابت شده است که "... اگر دارندگان حقیقت به قدرت برسند، آن حقیقت نابود می‌شود. [زیرا] قدرت همیشه یعنی زیردست کردن دیگران. اما حقایق را نمی‌توان با زیردست کردن مردمان اشاعه داد. این کار فقط با اقتناع آنان ممکن است. حقایق عیسی با قدرت گرفتن پایاها از بین رفت که رفت، و اقتناع یعنی توصیه به استفاده از ابزار سوم اعمال قدرت.

در بخش دوم، در تعریف قدرت گفتیم که (الف) دارای منابع قدرتی بیش از (ب) است، لذا می‌تواند با اعمال قدرت، رفتار (ب) را تحت سلطه خود درآورد. در این بخش از ابزارهای اعمال قدرت گفتیم و حال وقت آن است که ببینیم آیا منابع قدرت فرد در جامعه، در زبان هم انعکاسی دارند یا خیر. گالبرایت (۱۹۸۵: ۱۱) معتقد است که "در پس این سه ابزار اعمال قدرت، سه منبع قدرت قرار دارند که عبارت‌اند از ویژگیها یا نهادهایی که موجب تمایز عامل قدرت و تابع قدرت می‌شوند. این سه منبع عبارت‌اند از: شخصیت، مالکیت ... و سازمان."

کلمه شخصیت (personality) از ریشه لاتین persona گرفته شده است که به معنی نقاب یا ماسکی بود که در یونان و روم قدیم، بازیگران تتاتر بر چهره می‌گذاشتند. این تعبیر بنا به نظر کریمی (۱۳۷۵: ۵) "تولیداً اشاره بر این مطلب دارد که شخصیت هر کسی ماسکی است که بر چهره خود می‌زند تا وجه تمیز او از دیگران باشد، و بر همین اساس، ایزدی (۱۳۵۱) شخصیت را چنین تعریف می‌کند که "شخصیت مجموعه تفکیک‌ناپذیر آن خصایص بدنی و نفسانی است که شناخته‌دوستان نزدیک شخص [است]، یا به عبارت دیگر، آن نقاب یا ماسکی است که فرد برای سازش با محیط، که در حقیقت نوعی بازیگری در صحنه زندگی است، به چهره خود نهاده است." (به نقل از کریمی، ۶). فرگوسن (۱۹۷۰) هم شخصیت را "الگویی از رفتار اجتماعی و روابط اجتماعی متقابل" می‌داند که در واقع "مجموعه راههایی است که فرد نوعاً نسبت به دیگران واکنش [نشان می‌دهد] یا با آنها تعامل می‌کند". در واقع درک شخصیت به عنوان یکی از منابع قدرت چندان مشکل نیست؛ چه بسیارند کسانی که فاقد قدرت کیفردهنده و پاداش‌دهنده بوده‌اند، اما با داشتن شخصیتی استثنایی هزاران و حتی میلیون‌ها نفر را رهرو خود ساخته‌اند:

معروفترین چهره‌های قدرت شخصی در تاریخ—موسی، کنفوسیوس، ارسطو، افلاطون، عیسی مسیح، پیامبر اسلام، مارکس و گاندی—نه به قدرت بدنی خود متکی بوده‌اند و نه شخصاً به قدرت کیفردهنده متوسل می‌شده‌اند. خصوصیات غیرعلنی‌ترین توانایی را به آنها می‌داد که میلیون‌ها یا صدها میلیون نفر را عبد و عبید خود کنند. البته دیری نباید که دیگر شخصیت به تنهایی کافی نبود؛ قانونگذار و معبد و مدرسه و کشیش و کلیسا و مسجد و انترناسیونال اول یا حزب کنگره پیدا شدند تا به داد شخصیت برسند. پس تشکیلات و ملک و مالی هم کم‌وبیش

هنگفت برای بقا و دوام شخصیت رو به تکوین به‌وجود آمدند که در حکم منابع قدرت بودند ولی هیچ کدام به پای اهمیت اصلی شخصیت در جلب اعتقاد مردم نمی‌رسیدند (گالبرایت ۱۹۸۵: ۴۰).

گالبرایت (همان: ۴۱) در ادامه چنین می‌گوید که “شخصیت نافذ با اقتناع—با ایجاد اعتقاد، با اعمال رهبری—جلب اطاعت می‌کند” و ما می‌گوییم که این اقتناع با استفاده از ابزار زبان به نحو احسن صورت می‌گیرد تا قدرت فرد صاحب شخصیت قوی بر دیگران اعمال گردد و البته نقش ابزار قدرت شرطی غیرقابل انکار است.

منبع دوم قدرت مالکیت است. گالبرایت (همان: ۴۷) معتقد است که مالکیت سراسرترین منبع قدرت است و “موجب دستیابی به رایجترین شکل اعمال قدرت می‌شود که عبارت است از خریدن انقیاد بی‌واسطه یک تن نسبت به دیگری”. هر چند به‌نظر می‌رسد که در مورد کاهش اهمیت شخصیت و مالکیت به‌عنوان ابزار قدرت توافق وجود دارد (و دلیل آن اهمیت یافتن منبع سوم قدرت، یعنی سازمان است)، اما به‌هر حال، مالکیت هنوز هم وسیله جلب اعتقاد، و در واقع اقتناع است. از نشانه‌های زبانی قدرت گفتیم و البته سطح واژگان را به‌عنوان یکی از این نشانه‌ها مطرح کردیم. در واقع به‌نظر می‌رسد که می‌توان با بررسی واژگان به‌کار برده شده در سخن، تا حدود زیادی پی به قدرت مالی سخنگو برد و البته اگر مشکلی در این زمینه باشد، باز هم دخالت منبع سوم قدرت، یعنی سازمان است.

برل (۱۹۶۹: ۶۳) در مورد سازمان معتقد است که “هیچ گونه جماعتی، هیچ نوع طبقه یا گروهی فی‌نفسه و به تنهایی قدرت را نمی‌گرداند یا نمی‌تواند قدرت را به‌کار بگیرد. حضور یک عامل دیگر هم شرط است و آن سازمان است”. گالبرایت (۱۹۸۵: ۵۳) از سازمان می‌گوید:

سومین منبع قدرت ... معمولاً با مالکیت و کم‌وبیش با شخصیت ملازم دارد، اما از این دو مهم‌تر است و اهمیت آن در روزگار ما بیشتر از پیش هم می‌شود ... مالکیت و شخصیت فقط به پشت‌گرمی سازمان مؤثر واقع می‌شوند ... سازمان، اتحاد تعدادی شخص یا گروه ... برای هدف یا کاری خاص است. اعضای سازمان به درجات مختلف، تسلیم مقاصد سازمانند که خود هدفی مشترک را تعقیب می‌کند. و این خود قاعده‌تأ مستلزم آن است که اطاعت افراد یا گروه‌های خارج از سازمان هم جلب شود. اما استعمال واژه بدین معنی، انواع بسیار مختلف این همبستگی و انواع درجات فرمانبرداری درون‌سازمانی و برون‌سازمانی را هم در برمی‌گیرد. بنابراین، ارتش یک سازمان است.

باز هم تصور شخصی که نه از بعد شخصیت چندان نافذ است و نه چندان ثروتی دارد، اما قدرتمند



به حساب می‌آید چندان مشکل نیست: او قدرتش را از سازمانش کسب می‌کند و البته در گفتارش منعکس می‌سازد؛ مثلاً ممکن است بی‌هیچ ضرورتی خود را در فروشگاه با لقب سازمانی‌اش معرفی کند، یا خانمش او را در منزل با لقب سازمانی‌اش خطاب کند تا خود و فرزندانش عادت کنند در حضور دیگران هم او را با همان لقب مورد خطاب قرار دهند.

مطمئناً خوانندگان هم به این نتیجه رسیده‌اند که هم ابزارهای قدرت و هم منابع قدرت به گونه‌ای ترکیبی عمل می‌کنند تا منفرد؛ روشن است که تحلیل قدرت در چنین شرایطی چندان ساده نیست، به خصوص آن‌گاه که منبع قدرت سازمان باشد و با دو منبع دیگر قدرت همپوشی داشته باشد.

### ۳ سخن آخر

مطمئناً خوانندهٔ این مقاله پس از خواندن آن به این نتیجه خواهد رسید که هدف نگارندهٔ آن چیزی جز اِعمال قدرت نبوده است! نگارنده هیچ اصراری ندارد که عکس آن را ثابت کند، چرا که کل مقاله را به زیر سؤال خواهد برد، اما مقتدرانه (!) امیدوار است که دچار توهم قدرت (illusion of power) نشده باشد زیرا:

وقتی از سازمان به‌عنوان منبع قدرت صحبت می‌کنیم باید مراقب یک مطلب باشیم و آن توهم قدرت است که مطلبی است بسیار مهم... ممکن است مردم تصور کنند که قدرت شرطی اعمال می‌کنند حال آنکه حقیقت چیز دیگری باشد... این توهمی است که در روزگار ما بی‌اندازه رایج است. نویسنده‌ای با فلان اقدام موافق نیست و کتابی در تأیید هدفهای موردنظر خود می‌نویسد: چه بسا که کتابش خوانندهٔ چندان هم نداشته باشد، مع‌الوصف باورش شود که اعمال قدرت کرده است. همین‌طور است سیاستمداری که نطقی ایراد می‌کند و روزنامه‌نگاری که سرمقاله می‌نگارد یا نویسندهٔ ستون ثابت یا خبرنگار حوادث، بی‌خبر از اینکه تسلیم شدن مردم به حساب دیگری بوده است... بخش عمدهٔ چیزی که اسمش قدرت سیاسی است عملاً همان توهم قدرت است (گالبرایت، ۶۶).

اما خوانندگان این مقاله نباید چندان نگران قدرت‌طلبی نگارندهٔ مقاله باشند زیرا:

همین که افراد یا سازمانها در صدد بسط قدرت خود... جلب تسلیم دیگران نسبت به خواست فردی یا جمعی خود... برمی‌آیند، آن دیگران هم به فکر مقاومت در برابر این تسلیم شدن می‌افتند و همان‌طور که شخصیت، مالکیت و سازمان و ابزارهای اعمال قدرت همبسته با آن برای بسط قدرت به‌کار گرفته می‌شوند، همان‌طور هم برای مقاومت در برابر تسلیم به‌کار می‌آیند. همین مقاومت است که مهمترین محدودیت را برای اعمال قدرت به‌وجود می‌آورد و نه محدود بودن منابع قدرت یا ابزارهای اعمال قدرت در خود سازمان (همان: ۶۷).

و این همان است که گالبرایت (۶۹) با عنوان 'دیالکتیک قدرت' از آن نام می‌برد و در واقع بخشی از توانش قدرت ما، چگونگی مقاومت در برابر قدرت است، چون:

این مقاومت همان قدر جزء ذاتی پدیده قدرت است که خود اعمال قدرت. اگر جز این بود قدرت می‌توانست تا بی‌کران بسط یابد و همه ما تابع اراده کسانی می‌شدیم که بیش از بقیه مجهز به استفاده از آن بودند. حقیقت این است که جامعه امروزی در حالت تعادل است، تعادلی کم‌ویش مابین کسانی که اعمال قدرت می‌کنند و کسانی که مخالف آنند.

نگارنده این مقاله نیز بارها تحت سلطه نگارندگانی بوده است که اکنون خواننده این مقاله‌اند؛ بی‌مناسبت نیست که در زبان، بعضی اصطلاحات در این باره داریم، همچون 'این به آن در'.

### کتابنامه

- Belsey, C., 1980. *Critical practice*. Methuen.
- Berle, Jr. Adolf A., 1969. *Power*. Harcourt, Brace and World.
- Brown, Roger, & Albert Gilman, 1960. 'The pronouns of power and solidarity'. In *Style and language*, edited by Thomas A. Sebeok, pp. 253-276. Cambridge, Mass.: MIT Press.
- Ervin-Tripp, S.M., 1969. 'sociolinguistics', in L. Berkowitz (ed.), *Advances in experimental social psychology*, vol. 4, pp. 91-165.
- Fairclough, Norman, 1991. 'Critical Linguistics' in *International Encyclopedia of Linguistics*, Oxford University Press, vol. 1, pp. 314-16.
- Ferguson, L.B., 1970. *Personality development*. Brooks/Cole.
- Fowler, R., Hodge, R., Kress, G., and Trew, T., 1979. *Language and control*. Routledge & Kegan Paul.
- Fowler, R., 1991. 'Critical Linguistics' in *The Linguistics Encyclopedia*, edited by Kirsten Malmkjær, Routledge, pp. 89-93.
- Fowler, R., 1992. 'power and language' in *International Encyclopedia of Linguistics*. Oxford University Press, vol. 3, pp. 257-60.
- Galbraith, J. K., 1985. *The anatomy of power*. Corgi Books, London.
- Geertz, C., 1960. *The religion of Java*. The Free Press, Extract in Fishman (1968: 282-96) and Pride & Holmes (1972:167-79), p.127.
- Halliday, M.A.K., 1978. *Language as social semiotic*, Edward Arnold.
- Halliday, M.A.K., 1970. 'Language structure and language function', in J. Lyons(ed.), *New horizons in linguistics*. Penguin, pp. 140-65.
- Hill, J.H. & K.C., 1978. 'Honorific usage in modern Nahuatl. The expression of social distance and respect in the Nahuatl of the Malinche Volcano area.' *Language* 54: 123-55, pp. 127, 128.
- Hudson, R. A., 1980. *Sociolinguistics*. Cambridge University Press.

- Jahangiri, N., 1980. *A sociolinguistic study of Tehrani Persian*. London University PHD thesis. P. 124, 126, 165, 170.
- Kress, G., 1985. *Linguistic processes in sociocultural practice*. Deakin University Press.
- Labov, W., 1963. 'The social motivation of a sound change'. *Word*. 19:273-309.
- Mitchell, T.F., 1975. *Principles of Firthian linguistics*. Longman, pp. 4, 126.
- Trudgill, P., 1974. *Sociolinguistics: An introduction*. Penguin.

- ایزدی، سیروس، ۱۳۵۱. روان‌شناسی شخصیت از دیدگاه مکاتب. انتشارات دهخدا.
- خرم‌شاهی، بهاء‌الدین (مترجم)، 'این یا آن' از مقاله 'شیدای لاهوتی'، کتاب‌نمای ایران، ص ۱۸۳.
- دریابندری، نجف (مترجم)، ۱۳۶۰. قدرت. نوشته برتراند راسل، خوارزمی.
- رحیمی، مصطفی، ۱۳۷۶. ترازوی قدرت در شاهنامه. انتشارات نیلوفر.
- شهسا، احمد (مترجم)، کالبدشناسی قدرت. نوشته جان کنت گالیرایت.
- کریمی، یوسف، ۱۳۷۵. روانشناسی شخصیت. تهران، مؤسسه نشر ویرایش.
- موحد، محمدعلی (مترجم)، ۱۳۶۸. چهار مقاله درباره آزادی. نوشته آریایا برلین، خوارزمی.
- مهاجر، محبوبه (مترجم)، ۱۳۷۱. آناتومی قدرت. نوشته جان کنت گالیرایت، سروش.

